دین نزد مردم کهن

انصاری، عباسقلی

مقدمه:

از همان آغاز پیدایش انسان،آدمی می‏خواست بداند که جهان چگونه و کی آفریده شده و علت بسیاری از پدیده‏ها چیست.جوزف گئر در کتاب سرگذشت‏ دینهای بزرگ می‏گوید:«خیلی پیش از آنکه بشر به فکر یافتن زمان آفرینش بیفتد برایش پرسشهای زیادی‏ پیش می‏آمد.بشر روزگار کهن دلباخته پرسیدن و اندیشیدن در باب جهان بود.او که مانند دیگر جانوران‏ خوردن و خوابیدن و تن‏پروری را دوست می‏داشت به‏ عکس آنان لحظه‏هایی را نیز به تفکر درباره خویش و جهان اطراف خویش اختصاص داده بود و شاید زمانی‏ کار او یافتن پاسخهایی بود که همیشه در ذهنش‏ خلجان داشت مثل اینکه چرا خورشید به هنگام روز می‏درخشد و شب خاموش است؟شبها خورشید کجا می‏رود؟چرا داس ماه نو،شب به شب پر می‏شود؟ آنگاه که باد نمی‏وزد در کجاست؟چرا همیشه رعد از پی برق می‏آید؟و نیز می‏پرسید همه اینها را چه کسی‏ آفریده است؟اینها نمونه‏هایی از هزاران پرسشی بود که‏ بشر در روزگار کهن بدانها می‏اندیشید».

پرسیدن و پاسخ دادن هر یک کار جداگانه‏ای‏ شمرده می‏شود هر کسی می‏تواند مشکلهای خود را بپرسد اما یافتن پاسخ درست این پرسشها کار همگان‏ نیست.بشر روزگار کهن پرسنده خوبی بود ولی در پاسخگویی دست چندانی نداشت.او همچون مردم‏ زمان ما فریب پندارهای خویش را می‏خورد و آنها را در پاسخهای خود به کار می‏گرفت.اگر پاسخ درست‏ پرسشی را نمی‏یافت دست به دامن تخیل می‏برد و بر آن می‏شد تا حدس بزند که پاسخ درست چه تواند بود و آنگاه گمان خود را هر چه بود پاسخ درست آن پرسش‏ جلوه می‏داد.از این رو می‏توان گفت که انسان روزگار کهن افسانه‏پرداز ماهری بوده است.

هر گاه می‏پرسیدند،چرا خورشید هر بامداد بر می‏آید و شامگاه فرو می‏رود،داستان‏پرداز روزگار کهن‏ بی‏درنگ می‏گفت که خورشید بر فراز آسمانها گردونه‏ آتشی است که روان آفتاب بر آن می‏نشیند و آسمانها را در می‏نوردد و به دنیا می‏نگرد.شب هنگام روان آفتاب‏ گردونهء آتش را در تالار خاموشی می‏نهد و به بستر می‏رود.روز دیگر باز بر گردونه سوار می‏شود و سرتاسر آسمان را می‏پیماید.اما اگر روزی روح آفتاب،تن‏آسا یا خشمگین گردد دیگر بر گردونه آتش نخواهد نشست و خورشید نیز دیگر نخواهد درخشید.اما اگر سؤال‏ می‏شد که در صورت نتابیدن خورشید چگونه ما به‏ شکار برویم،قصه‏پرداز شانه‏هایش را بالا می‏انداخت و پاسخ می‏داد این را دیگر نمی‏دانم،اما می‏توان کاری‏ کرد که روان خورشید هرگز تن‏آسایی پیشه نکند و خشمگین نشود و در تکمیل پاسخش می‏گفت:هر بامداد که خورشید سر می‏زند می‏توان بر فراز کوهها رفت و در آنجا که به خورشید نزدیکتر است برای روان‏ خورشید سرود خواند و او را ثنا گفت تا تن‏آسا نگردد. سرودها او را خشنود خواهد ساخت و هرگز از تابیدن‏ نخواهد ایستاد!

اما اگر راست است که خورشید را روانی است که‏ باید او را ثنا خواند،بی‏گمان ماه نیز روانی دارد که هر شب به سیر آفاق می‏پردازد کم کم ستارگان درخشان‏ نیز آنان را در اندیشه فرو کرد.ستارگان بر فراز آسمانها بودند،همانجا که روانهای بزرگ بسر می‏بردند. بی‏گمان آنها نیز جایگاه روانهای دیگری هستند که‏ شاید از روان خورشید و روان ماه کوچکتر نباشند.کم‏ کم عده روانهایی که پرستش آنها واجب بود فزونی‏ گرفت.روان آرام رودخانه‏ها،روان پر اسرار جنگلها و روان بی‏آرام اقیانوس،از روانهایی بودند که انسان‏ روزگار کهن می‏پرستید و ثنایشان می‏گفت.

پرستش روانهای طبیعت نخستین آیین نوع بشر بود. پرستشی که بر روی هم پرستش طبیعت خوانده‏ می‏شد.اما زمان گذشت و شمار مردم زمین افزایش‏ یافت و به همان نسبت روانهایی که پرستیده می‏شدند با شتاب بیشتری رو به تزاید گذارد.

یک بار افسانه‏پرداز روزگار کهن گفت به جز روانهای‏ طبیعت روانهای دیگری هم هست که باید آنها را شناخت و پرستید.مردم با کمی وحشت پرسیدند: راستی باز هم روانهایی هست؟و او گفت بلی روان‏ خانواده.هر خانواده‏ای روحی دارد که در تن حیوانی‏ است و آن حیوان نگهبان خانواده است و چون بخواهیم‏ روح خانواده را نیایش کنیم شایسته است که شبیه آن‏ حیوان را از سنگ یا چوب بسازیم و پرستش کنیم. بعضی را روان خانواده در تن کلاغی است و بعضی را در تن سگی و یا موشی.و بدین طریق مردم شروع به‏ ساختن مجسمه‏هایی از روح خانواده خود کردند.

دیری نپایید که شمار این مجسمه‏ها از هزارها فزونی‏ جست و مجسمه‏های چوبین،گلی و سنگی کوچک و بزرگ به شکل گرگ،خرس،شیر،تمساح،وزغ و ماهی‏ یکی پس از دیگری پیدایشان شد.پاره‏ای از آنها نیمی‏ ماهی و نیمی عقاب بودند.بعضی از ترکیب مار و گوزن‏ ساخته شده بودند و دسته‏ای به گاو شباهت داشتند و بسیاری از آنها هم به هیچ یک از جانوران زنده مانند نبودند.دیگر مردم از پرستش روانهای طبیعت دست‏ کشیدند و پرستش مجسمه‏هایی را که بت خوانده‏ می‏شد،پیشه ساختند.تقریبا همه انسانهای روزگار کهن به نحوی این راه دراز را پیمودند و از پرستش‏ طبیعت به پرستیدن مجسمه‏ها یا بت‏پرستی رسیدند. مردم تصور می‏کردند که اگر برای این بتها قربانی کنند و دعا و ثنا بخوانند بتها قدرت آن را دارند که برای‏ پیروان خود کارهای سودمند کنند و دشمنانشان را آزار دهند.اگر کسی با همسایه خود نزاع می‏کرد به نزد بت‏ خود می‏آمد و از او می‏خواست که به نحوی انتقام‏ همسایه را بستاند اما آن همسایه نیز بتی داشت.در همان زمان که کسی از بت خود می‏خواست تا دشمنانش را گوشمالی دهد و آسیب رساند،خودش‏ هم نگران بود که روان بتهای دشمنان با او و خانواده‏اش چه خواهند کرد.مردم برای نگاهبانی خود از گزند بتهای دشمنان مجسمه‏های کوچکی از بتهای‏ خویش می‏ساختند و به گردن خود می‏آویختند و آنها را طلسم یا تعویذ می‏خواندند و عقیده داشتند تا زمانی‏ که این مهره‏ها را به گردن دارند دشمن را یارای آزار آنان نیست و نیز عقیده داشتند که با این تعویذها و طلسمها می‏توانند مردم را افسون کنند و به جادوگری‏ بپردازند.دسته‏ای نیز عقیده بر این بستند که با بعضی‏ از طلسمها و خواندن نام روحهای معینی می‏توانند دروازه‏های آینده را بگشایند و ببینند چه پیشآمدهایی‏ رخ خواهد داد.

مردم با این معتقدات که بینشان پراکنده می‏شد کم‏ کم بیشتر وقت و عمر خود را صرف کارهای جادوگرانه‏ می‏کردند و روزهایشان به جادو کردن دشمن‏ می‏گذشت و از آنجا که همه دشمنانی داشتند،تمامی‏ مردم پیوسته از این در هراس بودند که مبادا دشمنان‏ در کار فرستادن نیروهای جادویی خویش باشند. بنا بر این اگر کسی بیمار می‏شد،تصور می‏کرد که‏ دشمنان با توسل به جادوگری او را بدین روز نشانده‏اند و می‏اندیشید تا چگونه انتقام خوش را از آنان باز ستاند.دیر زمانی گذشت تا گروهی از دانایان دریافتند که ریشه همه فسادها در خود بت‏پرستی است.از این‏ رو بر ضد آن سخنانی پراکندند و وعظهایی کردند. پاره‏ای از این دانایان که بر ضد بت‏پرستی موعظه‏ می‏کردند خود دینهای تازه‏ای را پایه ریختند.

دین و تمدن

برای بررسی هر پدیده‏ای شناخت و بررسی تاریخی‏ آن ضروری می‏نماید.همه آنچه که در اطراف خود می‏بینیم از خوراک و پوشاک گرفته تا مدرنترین وسایل حمل و نقل و تجهیزات و ادوات جنگی یک تاریخ‏ طولانی یا دست کم تاریخچه مختصری دارند.علوم‏ انسانی نیز همانند علوم تجربی دارای سیر تحول و رشد هستند.همان گونه که پیشرفت‏های علم پزشکی‏ در زمان حاصل می‏شود هنر نیز برای خود تاریخی دارد و یا همان گونه که مباحث شیمی و فیزیک و مکانیک پا به پای نسلها پیش آمده‏اند ادبیات و فلسفه نیز در طول‏ تاریخ فراز و نشیبهایی دیده‏اند و به دست مردمانی از گوشه‏ای به گوشه‏ای در پهنه گیتی در تداول بوده‏اند و مذهب نیز از این سرنوشت محتوم مستثنا نبوده است.

به هنگام پژوهش دربارهء دین از همان ابتدا ذهن به‏ یکی دو سؤال مشغول می‏شود:آیا به هنگام پژوهش‏ درباره دین بنیاد دین در خرد آدمی نهفته است؟یعنی‏ انسان به مرور زمان که خردمند شده و از نیروی تعقل‏ بهره‏ور گردیده به دین و مذهب روی آورده است و از این رو خردمندان دینداران واقعی یا دیندارترین مردم‏ هستند؟و دیگر اینکه آیا بنیاد دین در سرشت آدمی‏ است؟

مسلم می‏نماید که در سیر اندیشهء بشر،توده‏های‏ نادان تصوری عاجزانه از نیروهای برین داشتند و سپس با اوج‏گیری اندیشه به وجود خدای سامان‏ دهندهء طبیعت آگاه شدند.گفتن اینکه آدمهای پیشین‏ قبل از اینکه معبود خود را وجودی توانگر،دارای‏ آرزوها و اندامهای آدمی‏وار پندارند،او را روح محض و از همه آگاهتر و تواناتر می‏دانستند،به همان اندازه غیر منطقی است که بپذیریم مردمان پیش از آنکه در کوخها و کلبه‏ها زیست کنند در کاخها خانه داشتند یا هندسه را پیش از کشاورزی می‏دانستند.

اندیشه آدمی به تدریج اوج می‏گیرد و از فرود به فراز می‏گراید،با انتزاع از آنچه ناقص است به تصور کمال‏ می‏رسد و آرام آرام راه به خداشناسی می‏برد.

مسلما علل پدیده‏هایی که نزد ما به خوبی آشناست‏ موجب کنجکاوی نمی‏شود.مردم خام‏اندیش و نادان، بی‏درنگ و بدون پژوهش از کنار آنها می‏گذرند زیرا زیر فشار خواستها و سوداهای رنگارنگ،فرصتی دست‏ نمی‏دهد تا چهره آراسته طبیعت را بستاید یا علت آن‏ چیزهایی را که از زمان کودکی به تدریج با آنها خو گرفته‏ است بکاود و بر عکس،هر چه طبیعت بهنجارتر و مخاطرات آن کمتر باشد انسان کمتر در اندیشه این که‏ چه کند گرفتار می‏شود سیر تحول حتی این موضوع را به اثبات رسانیده که تمدن در دشتها بیشتر نمود کرده‏ است تا در جنگلها که شکار و خوردنی نباتی به قدر ارتزاق در اختیار بوده است.به هر حال اگر آدمیان از آغاز کار با دلیل آوردن از نظام طبیعت به ذاتی متعال‏ عقیده پیدا می‏کردند دیگر هرگز نمی‏توانستند آن‏ عقیده را فرو گذارند و به شرک بگروند،بلکه همان‏ اصول عقلی،اندیشه توحید را برای آنان می‏جست و آدمیان از آن فراز فرضی به چنان فرود واقعی گرفتار نمی‏شدند.

برای پی بردن به همانندها و گذر اندیشه از مراحل‏ فرود و فراز،طریق بررسی مراحل تمدنی و مقایسه این‏ دو چندان دور از واقعیت نیست و همان گونه که با کمک علوم به کشف مراحل تمدنی زندگی بشر در اعصار گذشته موفق شده‏ایم با استفاده از تجربیات‏ متخصصان و ره‏آورد علمی رشته‏هایی که به کار مذهب‏شناسی نزدیکترند بهره‏هایی اگر چه ناقص و اندک بیابیم.زیرا همان گونه که مذهب‏شناسی و علم‏ تطبیق ادیان امروزه برای خود جای مناسبی باز کرده و چشم‏پوشی از آن به منزله نادیده‏گرفتن اساسی‏ترین‏ مسأله انسان در بررسی مسائل اجتماعی و اقتصادی‏ است و چه بسا که با درک عمیق و صحیح مسائل‏ مذهبی و احساس مذهبی و گرایشهای دینی جامعه‏ای‏ مشکلات سیاسی و اجتماعی آنها را بتوان به طریقی حل‏ نمود.از این رو برای شناخت روند تحول مذهب در اعصار گذشته علاوه بر کتب آسمانی و کتب مقدس هر دینی که به منزله اصلی منبع گفتار در شناخت ادیان‏ است ضروری می‏نماید که از پیوندهای مشترک علوم نزدیک‏ به هم برای شناخت یکدیگر سخن به میان آورد مثلا باستان‏شناسی چگونه می‏تواند ما را به کشف روحیات‏ مذهبی و اصولا نوع پرستش آدمیزادگانی که در دوره‏ حتی قبل از عصر خط و کتابت می‏زیسته‏اند یاری‏ رساند بدون شک نقش غارها یا در واقع‏ تصویرنگاری‏های درون غارها که اشکال یا حرکات‏ پرستشی را می‏نمایاند از احساس مذهبی قومی که‏ هنوز در مرحله غارنشینی بوده‏اند به ما خبر می‏دهد آنچنان که مجسمه‏ها و تندیس‏ها و کشف شهرهای‏ باستانی از دل خاک و بالاتر و مهمتر از همه‏ کشف سنگ نبشته‏ها که اغلب پر از ذکر خدایان یا توضیح مراسم قربانی و مراحل نیایش و یا جریان فتح یا فتوحاتی است که با عنایت خداوندگان انجام پذیرفته‏ است.

کشف سنگ نوشته‏ها بدون شک به مدد علم‏ زبانشناسی صورت علمی یافته یا می‏توان گفت با زبانشناسی این سنگ نوشته‏ها مورد استفاده قرار گرفته است.بالاتر از همه زبانشناسی تطبیقی خود به‏ کشف کلمات و اصطلاحات مشابه و نزدیک به هم نائل‏ گردیده که نه تنها ریشه‏های نژادی و زبانی را آشکار می‏سازد بلکه سخن از همانندهای اذکار و اوراد مذهبی می‏گوید آنچنان که با خواندن نوشته‏های‏ مذهبی آشوری،بابلی و مصری قدیم و مقایسه و تطبیق آنها با سایر متون مذهبی بین النهرین پیش از پیش ما به بهره‏وری این علم در خدمت مذهب‏شناسی‏ و علم ادیان رهنمون گشته‏ایم.

اکنون نوبت آن است که به مردم‏شناسی که در آن‏ می‏توان از مقایسه کنش‏های مذهبی تا مراسم مذهبی‏ و اعمال و رفتار پیروان یک کیش خاص با کیش‏های‏ متفاوت را مورد ارزیابی قرار داد بپردازیم.به هر حال‏ مردم‏شناسی کشف کرد که سیر پیشرفت تمدن از مراحل ساده و غیر مرکب به صورت‏های مهذب و تکامل‏ یافته بوده است.وقتی اطلاعات ما در مورد نوع‏ انسانهای قبل از نئاندرتال بسیار اندک و کم می‏باشد چه جای اینکه در مورد احساسات و عواطف آنها بتوانیم‏ سخنی به میان آوریم یا حدس و گمانهایی عرضه‏ بداریم.

بنیاد دین

درباره چگونگی بنیاد دین باید به دو مسأله غریزی و سرشتی بودن دین و دیگر سیر تحول دین از مرحله‏ شرک نخستین آدمیزادگان پرداخت.اگر مردمان با نگرش در پدیده‏های طبیعت به درک نیرویی نادیدنی و هوشیار رهنمون می‏شدند هرگز نمی‏توانستند به‏ چیزی جز به وجودی یکتا که این دستگاه شگرف را هستی و سامان بخشیده و همه بخشهای آن را از روی‏ طرحی منظم یا نظامی هموار،آراسته است،باور داشته‏ باشند.اگر چه ممکن است نزد کسانی با شیوهء تفکر خاص چند هستی مستقل و برخوردار از بالاترین پایه‏ خرد را در فراهم کردن و به کار بستن طرحی منظم‏ همداستان بدانند،لیکن چنین فرضی خودسرانه،اگر هم ممکن انگاشته شود باز باید معترف شد که احتمال‏ و ضرورت هیچ یک درستی آن را استوار نمی‏دارد.همه‏ چیز در گیتی همسان می‏نماید،هر چیز با چیز دیگر جور و ساز شده است و سرتاسر کیهان نقشی یگانه‏ دارد و این همگونی،اندیشه را به کردگاری یکتا راهبر می‏شود.زیرا تصور وجود آفریدگانی متعدد،بی‏آنکه‏ صفات و کارهای ایشان از یکدیگر باز شناخته شود،جز آشفتن اندیشه سودی ندارد.

از سوی دیگر اگر آثار طبیعت را به یک سو نهیم و آن‏ نیروی نادیدنی را در رویدادهای گوناگون و ناسازگار زندگی آدمی پی جوئیم آنگاه به ناچار راه به شرک‏ می‏بریم.از این رو نخستین عقاید مشرکین نه از ژرف‏بینی در آثار طبیعت بلکه از نگرانی درباره‏ رویدادهای زندگی و از بیم‏ها و امیدهایی که اندیشه‏ آدمی را به تکاپو می‏انگیزد سرچشمه گرفته است.

آدمیان پیوسته میان مرگ و زندگی،تندرستی و بیماری،توانگری و درویشی در نوسان بوده‏اند و آنها را نیز علتهای ناشناخته و مرموز که کارشان بیشتر ناپیوسته و پیوسته توجیه‏ناپذیر است،معرفی کرده‏اند و خود این علت‏های ناشناخته پیوسته مایه امید و بیم‏ شده‏اند،در حالی که عواطف بر اثر انتظار هراس‏آمیز رویدادها همواره پر بیم است.پندار نیز در اثر فشار نیروهائی که گرفتار آنها می‏باشد پی در پی تصوراتی‏ می‏سازد.اگر مردمان می‏توانستند طبیعت را از روی‏ محتمل‏ترین یا دست کم فهم‏پذیرترین حکمت‏ها تحلیل کنند پی می‏بردند که این علتها و همه رویدادها فرآورده دستگاهی منظم و پیوسته است،اما این‏ حکمت برتر از فهم عوام نادان است که علتهای‏ ناشناخته را فقط به شیوه‏ای کلی و مبهم می‏شناسند. عوام هر چه بیشتر در این علت‏ها بنگرند و نامسلم‏ بودن کار آنها را ببینند از پژوهش خود کمتر خرسند می‏شوند و اگر در منش آدمی میلی نبود که آن را به‏ یافتن نظام و سامانی خشنودی‏بخش ره نماید، بی‏گمان از کوششی چنین دشوار دست می‏کشیدند. مردمان همگی میل دارند که همهء هستی‏ها را با خود قیاس کنند و همچون خود پندارند و هر چیزی را دارای‏ همان خصائصی بدانند که خود با آنها آشنا و از نزدیک‏ بر آنها آگاهند.

زندگی آدمی در همه حال بخصوص پیش از برقراری‏ نظم و کشورداری درست،پیرو رویدادهای تصادفی‏ است.پس طبیعی است که در روزگاران درنده‏خوئی‏ آدمیزادگان،خرافه همه جا رواج یابد و مردمان را به‏ کاوشی جدی در پی آن نیروهای نادیدنی که مایه‏ شادی یا سیه‏روزی ایشان است وادار کند.هم اکنون‏ نیز کسانی که از ستاره‏شناسی و دانش کالبدشکافی‏ گیاهان و جانوران آگاهی ندارند و چندان کنجکاو نیستند که نظام شگفت‏انگیز علتهای غائی را ملاحظه‏ کنند،دادار نخستین و آن روح بیکران را که تنها به‏ خواست توانای خود بر سراسر طبیعت نظم ارزانی‏ داشته است نمی‏شناسند.این مردمان،خدایان خود را هر چند توانا و نادیدنی باشند چیزی نمی‏انگارند جز گونه‏ای از آدمیزادگان که شاید از میان خود اینان نیز برخاسته باشند.بدین گونه بود که شرک پدید آمد.

هر کس از راه استدلال به هستی نیرویی نادیدنی و هوشیار پی برد می‏بایست بر اثر ملاحظهء نظام‏ شگفت‏انگیز طبیعی به این آگاهی رسیده باشد و چنین پندارد که گیتی ساخته آن ذات خداوندی است‏ که علت نخستین همه چیزهاست.اما مشرک عامل هر بخشی از کیهان را به مقام خدائی می‏رساند و هر یک از مخلوقات آشکار طبیعت را خدائی حقیقی می‏شمرد. در آئین او خورشید و ماه و ستارگان همه خدا هستند. چشمه‏ها زیستگاه پریان دریائی‏اند و درختان زیستگاه‏ همزادانشان.حتی بوزینه‏ها و سگها و گربه‏ها و دیگر جانداران اغلب به نظر او مقدسند.بدینگونه هر اندازه‏ آدمیان به اعتقاد به نیروی نادیدنی و هوشیار در طبیعت بیشتر میل داشته باشند به همان اندازه به‏ چیزهای محسوس و دیدنی دل می‏بندند و برای آنکه‏ میان این گرایش‏های متضاد سازشی پدید آورند ناگزیر آن نیروی نادیدنی را با چیزهای دیدنی یکی‏ می‏پندارند.

بعضی از ملل به دو یا سه اصل قدیم ازلی مستقل از یکدیگر قائل بوده‏اند و جهان را چند پایه‏ای و چند قطبی و چند کانونی می‏دانسته‏اند.همانند آنچه‏ زردتشتیان و مسیحیان معتقدند که اهورامزدا و اهریمن‏ دو ذات جداگانه هستند و اب و ابن و روح القدس سه‏ اقنوم می‏باشند.

بعضی گفته‏اند که اندیشه‏های«ثنویت»و«تثلیث»، نمایشگر وضع اجتماعی آن مردم بوده است،مثلا آنگاه‏ که مردمی به دو اصل قدیم و ازلی معتقد بوده و دو محور اصلی برای جهان قائل می‏شده‏اند از آن رو بوده‏ که جامعه آنها به دو قطب مختلف تقسیم می‏گردیده و آنگاه که به سه اصل و سه خدا معتقد بوده‏اند نظام‏ اجتماعی آنها نظام تثلیثی بوده است.یعنی همواره‏ نظام اجتماعی بصورت یک اصل اعتقادی معتبر بوده‏ است و قهرا آنگاه که اعتقاد توحیدی و یک اصلی مطرح‏ شده است هنگامی بوده که نظام اجتماعی به یک‏ قطب گرائیده است.

اما آنچه که مکتب انبیاء به شدت آن را نفی می‏کند این است که مکتب‏های فکری تبلور یافته از خواستهای‏ اجتماعی است و آن خواست‏های اجتماعی نیز خود زائیده شرایط اقتصادی می‏باشند.قرآن برای انسان‏ قائل به فطرت است در سوره روم آیه سی‏ام می‏گوید:

«فاقم وجهک للدین حنیفا فطرت الله التی فطر الناس‏ علیها»

یعنی«تو ای رسول،به جانب دین حنیف روی‏ بگردان و پیوسته از طریق دین خدا که فطرت خلق را بر آن آفریده است پیروی کن»می‏بینیم قرآن فطرت را یک‏ بعد وجودی اساسی انسان می‏شمارد که به نوبه خود منشأ یک سلسله اندیشه‏ها و خواستها است و دعوت‏ توحیدی انبیا را پاسخگوئی به این نیاز فطری می‏داند و برای توحید زیربنایی جز فطرت توحیدی عمومی بشر قائل نیست.

جا دارد اکنون درباره گرایش دینی و احساس‏ مذهبی که غریزی است و به قول قرآن در فطرت‏ بشر جای دارد سخن بگوییم.

باستانشناسی نشان می‏دهد هیچگاه اثری از انسان‏ دیده نشده است مگر جایی که نشانی از پرستش‏ همراهش باشد.آنچه در غارهای اسپانیا به جا مانده‏ بیان کننده این است،که قدیمی‏ترین اثری که انسان از خود به جا گذاشته است،پرستیدن معبود بوده و تاریخ‏ نشان می‏دهد که این احساس هرگز دچار وقفه و رکود نشده است.بنا بر این احساس دینی،هم قدیمترین‏ احساس انسان از میان احساسات اجتماعیش و هم‏ احساسی است که تاکنون هرگز بریده نشده و در همه‏ مناطق و اماکن انسان‏نشین تکرار شده است.فرق یک‏ پدیده علمی و عقلی با یک پدیده غریزی در این است‏ که علم و عقل با نوآوری‏های خود گاه داده‏های قبلی را به کلی دگرگون می‏کنند و از بیخ و بن مطالب و اطلاعات را تغییر می‏دهند ولی احساس غریزی بنا به‏ شرایط زمانی و مکانی ممکن است از کیفیت‏ها و کمیت‏های خاص برخوردار شود ولی اینکه بکلی نابود یا دگرگون شود امکان‏پذیر نیست.مثلا خوردن یک‏ غریزه است که به هیچ روی نمی‏توان آن را نادیده‏ گرفت.زیرا همواره همزاد انسان و همراه اوست.این‏ یک غریزه و در بعد مادی انسان است چنانکه احساس‏ مذهبی،هنر و ادبیات غرایزی در بعد معنوی می‏باشند.

طبیعت خود یک کلی منطقی است و آنچه را طبیعت‏ در نهاد پدیده‏ها و اشیاء و موجودات می‏نهد،معنی‏دار و منطقی است.طبیعت چیست؟دهخدا از لحاظ لغوی‏ می‏گوید:«طبیعت به معنای عناصر چهارگانه آب،آتش، خاک و هوا می‏باشد».اما بعد فلسفی طبیعت یا در واقع معنی فلسفی آن که کاربرد دین‏شناسی‏ داشته باشد چیست؟در اصطلاح فلاسفه اسلامی، بطور کلی طبیعت به معنای قوهء ساری در اجسام و نیروی فاعله در موجودات آمده است.سید شریف‏ جرجانی در کتاب«التعریفات»می‏گوید:«طبیعت‏ عبارت است از یک قوهء ساریه در اجسام که جسم بدان‏ وسیله به کمال طبیعی خود می‏رسد».شیخ محمد تهانوی در«کشاف اصطلاحات الفنون»تحت عنوان‏ طبیعت می‏گوید:«طبیعت به معنای قوه مدبره همه‏ اشیاء است».اما حاج ملا هادی سبزواری‏ می‏گوید:«آن قوه فاعله که بدون شعور است و قوام‏ دهنده اجسام می‏باشد همانا طبیعت است».در مجموع با آنچه که خواجه نصیر طوسی،ابن سینا و ملا صدرا می‏گویند می‏توان گفت که سه پدیده در تعریف طبیعت مورد بحث است.یکی ماده،دیگری نیرو یا قوه و سوم جوهر.عده‏ای ترکیب ماده و نیرو را طبیعت گرفته‏اند که این قوه یا ذی شعور است یا بی‏شعور که جواب داده شده حتما بایستی ذی شعور باشد.چون راکب بایستی دارای اراده و شعور باشد. و گرنه مرکوب از سیر طبیعی خود خارج می‏شود،و عده‏ای جوهر شیئی را به معنای طبیعت شیئی‏ گرفته‏اند که در اینجا قوه یا نیرو جزئی از جوهر شیئی‏ است و از وی خارج نیست.

در اصطلاح فلاسفه غربی،کلمهء طبیعت بطور کلی‏ به جنبه مادی جهان هستی گفته می‏شود و گاهی آن را به معنای کل هستی و مجموعهء جهان گرفته‏اند.در فلسفهء قدیم ارسطو،مفهوم طبیعت شبیه مفهومی است‏ که فلاسفه اسلامی قائلند.به عقیده ارسطو طبیعت آن‏ چیزی است که سرچشمه حرکت در اشیاء و سیر آنها از قوه به فعل است.در فلسفهء ارسطو موجود طبیعی آن‏ است که در آن نیرویی برای حرکت و تحول وجود داشته‏ باشد و بالقوه قابل و مستعد دیگرگونی باشد و نیز در فلسفهء کلاسیک ارسطوئی مجموعه موجودات مادی، که پیوسته از قوه به فعل در جریان می‏باشند طبیعت‏ نامیده شده است.

در جلد 16 دایرة المعارف بریتانیکا زیر عنوان‏ ؟؟؟؟" rutaN مقاله جامعی درباره مفاهیم فلسفی طبیعت‏ نوشته شده که خلاصه‏ای از آن چنین است:پیش از عصر رنسانس،یعنی در دورهء فلاسفه قدیم یونان و کتب کلاسیک فلسفی قرون وسطی،طبیعت عبارت‏ از سرشت اصلی هر چیز بود و به معانی دیگری نیز اطلاق می‏شد،ولی در دورهء رنسانس،اصطلاح طبیعت‏ ؟؟؟؟ را برهانی فلسفی و علمی جدید دانستند.یعنی‏ فلاسفه واقع‏گرا،مانند هربرت اسپنسر) trebreH recnepS جنبه مادی جهان هستی را طبیعت‏ نامیدند.از این رو عالم را به دو قسمت تقسیم نمودند. جهان مادی را طبیعت و جهان غیر مادی را ماوراء طبیعت خواندند.آنگاه گروهی از فلاسفه‏ ؟؟؟؟ ماده‏گرا،فقط جهان مادی و طبیعت را دارای واقعیت‏ دانستند و گروهی دیگر علاوه بر جهان مادی،به جهان‏ ؟؟؟؟ غیر مادی و ماوراء طبیعت نیز اعتقاد داشتند. ؟؟؟؟ کتب فلسفی گروه اول طبیعت‏گرائی یا ناتورالیسم‏ msilarutaN و مکتب فلسفی گروه دوم‏ ماوراء طبیعت گرایی یا سوپر ناتورالیسم repuS -utaN msilar نامیده شد.

ایرپل جنکینز lleperI snikneJ در کتاب«فرهنگ‏ ؟؟؟؟ فلسفی» yraroitciD fo yhposolihp می‏گوید: مکتب ناتورالیسم نظریه‏ای است در مقابل استدلال‏ ؟؟؟؟ معتقدین به علیت ماوراء طبیعی که می‏خواهند برای‏ ؟؟؟،علت فاعلی غیر مادی طبیعی اثبات کنند. ؟؟؟؟ پیروان این مکتب معتقدند که جهان طبیعت خود به‏ خود اداره می‏شود و برای حوادث این جهان طبیعی‏ ؟؟؟؟ که خارج از جهان طبیعی باشد،نیست و جهان‏ ؟؟؟؟ و حوادث عالم بدون علت ذی شعور است.چون‏ ؟؟؟؟،روح و جسم و اعمال بدنی و دماغی انسان‏ ؟؟؟؟ به مقدماتی است که از پیش در این جهان وجود داشته،بنا بر این همهء حوادث جهان و کارهای آدمی‏ ؟؟؟؟ طبیعی هستند و هر عملی معلول عوامل و علل‏ ؟؟؟؟ است و چیزی غیر از نظام طبیعت به عنوان‏ ماوراء طبیعت وجود ندارد.

در برابر این جهان‏بینی«ناسوت‏گرائی»مکتب‏ ؟؟؟ ناتورالیسم که بهتر است آن را به«لاهوت‏ ؟؟؟»بخوانیم قرار دارد.مطابق دکترین و اصول‏ ؟؟؟مکتب لاهوت گرائی،جهان مادی مستقل نیست، ؟؟؟ نیروها و یا نیروی غیرمادی که جنبه لاهوتی و ماوراء طبیعی دارد جهان را اداره می‏کند و نظم‏ می‏دهد.در حقیقت از نظر مکتب لاهوت‏گرائی، موجودات مادی جهان و پدیده‏های طبیعی همه‏ معلولهای علت اصلی و مبدأ نخستین می‏باشند که‏ خارج از عالم طبیعت است.همه موجودات جهان‏ حادث و متغیر و محتاج به غیر هستند ولی آن مبدأ اولی که جنبه لاهوتی و ماوراء طبیعی دارد،ازلی و ثابت،مستقل و غنی است و برخلاف طبیعت‏ ناسوت‏گرایان که فاقد شعور بود مبدأ ماوراء طبیعی‏ دارای شعور و اراده است و همه چیز را از روی شعور و اراده پدید می‏آورد.(1)

دین‏شناسی تطبیقی

مدتها قبل از اینکه دین‏شناسی تطبیقی به شکل‏ نوین از سوی غربیها مورد مطالعه قرار گیرد دانشمندان‏ مشرق زمین مخصوصا مسلمانان خود به این کار پرداخته بودند.در دوره اکبرشاه از سلسله بابریان هند موضوعی بنام«دین الهی»که ترکیبی از ادیان هندی و سامی بود مطرح گردید و تنی چند از مشاورین و دانشمندان دربار وی دست به ترجمه متون هندی و مسیحی و کلیمی زدند و مقدمات عنوان دین تازه‏ای را فراهم کردند.گر چه این«دین الهی»حتی قبل از مرگ‏ اکبر شاه،دیگر اثر وجودی نداشت اما او مایل بود اصلاحاتی بعمل آورد تا در میان فرقه‏های ملتش‏ تبعیضی بین دوست و دشمن وجود نداشته باشد.او تصمیم گرفت که متون مهم هر دو مذهب را ترجمه‏ نماید تا ضمن زدودن دشمنی،اهل هر مذهب برای‏ رسیدن به حقیقت بکوشند.به زعم او بدین ترتیب آنها قادر می‏گردیدند که کاستی‏های خود را شناخته و خویشتن را اصلاح کنند.به اعتقاد اکبر شاه‏ که این روش ضرور تا از فریب مردمی که قربانی‏ طرحهای شریرانه متولیان رسمی دین هستند جلوگیری می‏کند و اگر متون اساسی مذاهب مختلف‏ به زبان ساده‏ای ترجمه می‏شد آنها قادر بودند که خود حقیقت را دریابند.این روش پایانی بود بر انحصارطلبی‏ آنانی که بر آن نیستند تا روح حقیقی مذهب خود را برای پیروانشان توضیح دهند.

بهر حال رشد و توسعه علم دین‏شناسی تطبیقی‏ مدیون دو عامل است،انتشار و بررسی کتب مقدس‏ مشرق زمین و پیشرفت علم مردم شناسی.فردریک‏ ماکس مولر«1900-1823»مطالعه دین‏شناسی‏ تطبیقی را با سخنرانیهای بسیار و پخش پنجاه جلد از کتب مقدس مشرق زمین تشویق و تحریک کرد.ماکس‏ مولر خطابه‏های خود را در دین‏شناسی،مقدمه‏ای بر مطالعه تطبیقی ادیان اصلی جهان می‏خواند.کار بزرگ‏ او را دکتر استلین کارپنتر با تحقیقات فاضلانه و صبورانه خود به ویژه در رشته«خداشناسی هندی»و روابط مابین دین بودا و«مسیحیت»تعقیب کرد.سر ادوارد تیلر در قرن نوزدهم در دو کتاب«فرهنگ بدوی» و«مردم شناسی»راه را برای مطالعه مذهب به روش‏ مردم‏شناسی باز کرد.تحقیقات عظیم سر جیمز فریزر (اواخر قرن نوزدهم)در دو اثر«شاخه زرین»و«ازدواج‏ بیرون از قبیله و نشانه‏های قبایل(توتمیسم)»اطلاعات‏ گرانبهایی برای تحقیق در اصل ادیان و رشد آن در دسترس ما می‏گذارد.

وقتی از دین‏شناسی تطبیقی سخن می‏گوئیم،غرض‏ نوعی بخصوص از دین نیست،بلکه این علم روش‏ معینی است برای مطالعه ادیان.روش تطبیقی تاکنون‏ در رشته‏های گوناگون دانش مانند علم تشریح، روانشناسی،فقه اللغه،فلسفه و رویه‏های قضائی‏ موفقیت‏های چشمگیری بدست آورده است.ولی به هر حال مخالفت با مطالعه دین از نقطه نظر تطبیق به علل‏ ابراز شده است.

رادها کریشنان مذهب‏شناس هندی در کتاب‏ «مذهب در شرق و غرب»به اهم این دلایل اشاره نموده‏ و چنین گفته است:یکی از علل این مخالفت آن است‏ که تصور می‏کنند مطالعه علمی دین منشأ خطری برای‏ دین است زیرا شخصی که دین را از لحاظ علمی مورد مطالعه قرار می‏دهد بایستی کاوشهای خود را با روحی‏ کاملا بی‏طرف و بدون تعصب و علاقه انجام دهد. چنین پژوهنده‏ای کلیه ادیان را به یک نظر می‏نگرد ولی طرز برخورد بی‏طرفانه و خالی از تعصب در مباحث‏ دینی را اکثر جوامع انسانی نمی‏پسندند و می‏گویند اگر دین شعوبیت و اختصاص حق به یک فرقه معین را نادیده گیرد دیگر چیزی برایش نمی‏ماند.تطبیق کتب‏ مقدس مشرق با کتب مقدس مغرب مستلزم‏ چشم‏پوشی از علاقه و حرمتی است که هر فرد نسبت‏ به دین خود احساس می‏کند.در برابر این اعتراض‏ باید پاسخ داد که حقیقت از هر دینی بالاتر است و مطالعه صحیح و برداشت علمی این نکات به نتیجه‏ای‏ می‏رسد که سرانجام سودش از زیانهای احتمالی غور در مذهب بیشتر است.در عین حال هر چند ممکن‏ است که از ادعای برتری انحصاری مذهب خود صرفنظر کنیم ولی دینی که در آن بار آمده‏ایم باز هم‏ برای ما جذبه و فریبندگی خود را حفظ خواهد کرد. مخالفت بعدی آنکه تطبیق یعنی برابر گذاشتن و اگر یک دین مانند دین دیگر باشد آنگاه ادعاهای برتری و بی‏مانندی هر یک از ادیان چه خواهد شد؟بدیهی‏ است که دین‏شناسی تطبیقی پدیده‏های همانند را بررسی می‏کند و قدر مسلم شناسایی نکات همانند آن‏ به معنی چشم‏پوشی از وجوه اختلاف آنها نیست.حتی‏ اگر ادعای برتری دینی را بر دین دیگر بپذیریم لزوما بایستی داعیه‏ها و محتوای ادیان دیگر را دانسته و درک‏ کنیم.

ایراد دیگر این است که اگر دین‏شناسی تطبیقی‏ بگوید که همهء ادیان مرحله عالی مشخصاتی مشترک با ادیان مرحله پایین و بدوی دارد آن وقت می‏توان بحق‏ استنتاج کرد که عقاید دینی ما سخیف و کودکانه‏ است.مثلا آئین قربانی و عشاء ربانی که در آن مؤمنین‏ جسم ملکوتی را تناول می‏کنند بر می‏گردد به زمانی که‏ خدای قبیله حیوان بود و عقیده جاری چنین بود که‏ مؤمنین با خوردن حیوان قهرمان و یا خدا صفات خاص‏ آنها را پیدا می‏کنند.البته واضح است که کشف منشأ یک چیز با تعیین ارزش فعلی آن تفاوت دارد و مخلوط کردن این دو امر غیر منطقی است.یافتن اشتقاق‏ تاریخی عقاید دینی با تعیین انتقادی ارزش آنها کاملا فرق دارد و نیز سبب می‏شود که نسبت به پیرایش‏ اعتقادات و سنت‏ها اقدام نمود.و با یافتن همانندها در تألیف و نزدیک کردن سعی شود تا از فرقه‏گراییها و تعصبات جاهلانه دینی کاسته شود.

توجیه مذهب

یکی از نمودهای بارز«سیانتیسم»یا«علم گرایی»در قرن نوزدهم رویارویی با خرافات مذهبی و زیر سؤال‏ قرار دادن مسائل مذهبی بود که البته ادامه آن به قرن‏ بیستم هم کشیده شده است.دانشمندان علوم انسانی‏ که به شدت تحت تأثیر علوم تجربی قرار گرفته بودند در تلاش بودند که برای همه زمینه‏های فرهنگ و هنر نیز الگوهایی بیابند که با علم قابل توجیه باشد و البته در این زمینه،موفقیت‏های زیادی هم کسب نمودند مثلا روش تاریخ‏نویسی کهن به تاریخ‏نگاری جدید که همراه‏ با تجزیه و تحلیل می‏باشد تحول یافت و در فلسفه به‏ جای بحث در عالم ناسوت و لاهوت به فلسفه زندگی‏ انسان و چگونگی بهتر زیستن از لحاظ اخلاقی و اجتماعی توجه شد.بر همین اساس دانشمندان علوم‏ اجتماعی،روانشناسان،مبتکرین نظریه‏های اقتصادی‏ و حتی سیاستمداران یکی از ارکان حیات انسان که‏ احساس مذهبی،و گرایش دینی می‏باشد را مورد توجه‏ قرار دادند و نسبت به توجیه مذهب بر اساس فرضیه‏ها و اطلاعات خود،مطالب و مسائلی را پیش کشیدند چنانکه ویل دورانت از«لوکرتیوس»حکیم رومی نقل‏ می‏کند:«ترس نخستین مادر خدایان است و از میان‏ اقسام ترس،خوف از مرگ،مقام مهمتری دارد»یا دهری مذهبان بطور کلی به انکار مذهب پرداخته‏اند. اما چون این نظریه‏های جدید از نمودهای فرهنگ و تمدن جدید می‏باشد بجاست که بعضی از آنها را مورد بررسی قرار دهیم.

1-توجیه مذهب بر مبنای ترس:بیشتر روانشناسان‏ احساس مذهبی را معلول ترس می‏دانسته و آن را بر مبنای ترس توجیه می‏کردند.راسل نیز در کتاب‏ «جهانی که من می‏شناسم»می‏گوید:«گمان می‏کنم‏ منشأ مذهب قبل از هر چیز ترس و وحشت باشد و این‏ البته از ناتوانی انسان سرچشمه می‏گیرد.روانشناسان‏ می‏گویند که انسان از زمان پیدایش،از مرگ،بیماری، توفان،زلزله و...می‏ترسیده است.این هراس دائمی‏ موجب شده که او به منشائی متوسل بشود و بنا بر این‏ ترس علت توسل و احساس مذهبی شده است.یعنی‏ ترس انسان را وادار کرده است که برای جلوگیری از عوامل خطر و رام کردن پدیده‏های مضر و دوام و بقای‏ پدیده‏های مفید به چیزی متوسل شود و احساس‏ مذهبی بوجود آید».توسل خود دو نوع است،منفی و مثبت.توسل منفی آنکه عوامل ترس و خطر را بوسیله‏ راز و نیاز و دعا و تضرع از خطر باز داریم و توسل مثبت‏ آن است که عوامل مفید و نیروهای مفید را تقویت و تجهیز کرده و به طرف خود بکشانیم تا بوسیله و در پناه‏ آنها از عوامل خطر و ترس مصون باشیم.

دکتر شریعتی در بحث معارف اسلامی می‏گوید: «اگر علت پیدایش احساس مذهبی ترس باشد باید منحنی ترس از عوامل طبیعی بر حسب تقویت مدنی و پیشرفت علمی بشر و قدرتمندی بشر از لحاظ علم و تمدن نزول کند و ترس ضعیف شود یعنی مذهب هم‏ که معلول ترس است در بین مردم ضعیف شده و از بین‏ برود».یعنی بشر هر چه از حالت بدوی به جلو آمده و تکامل یافته مذهبش و احساس مذهبیش ضعیف‏ می‏گردد.ولی اولا آیا واقعا احساس مذهبی مردمان‏ امروز از ادوار گذشته کمتر است؟این حقیقت که با کشف قوای مرموز طبیعت اعتقاد به خرافات نزول یافته‏ درست است ولی مذهب یک سیر تعالی داشته و از شی‏ءپرستی به وحدانیت تبدیل شده است.امروز نیز پرستش‏های مبتذل رواج دارد و در جوامعی که‏ حکومتها قصد انحطاط احساس مذهبی و مذهب را دارند،به جای پرستش‏های مذهبی شخصیت‏پرستی‏ به وجود می‏آید و این گرایش نیز خود ریشه‏ در احساس پرستیدن دارد.اگر مذهب معلول ترس‏ باشد باید تمام احساساتی که انسان را در برابر نیروهای مقدس که به آنها پناه می‏آورد حاکی از ترس‏ او باشد در صورتی که چنین نیست.اگر مذهب‏ زائیده ترس باشد بایستی همه اشیاء مقدس،همه بتها و همه معبودهائیکه انسان نسبت به آنها گرایش‏ مذهبی دارد حاکی از ترس انسان باشند معبودی که انسان از ترس توفان اختیار کرده باید دارای قدرتی باشد که بتواند جلوی توفان را بگیرد. وجود خدایان و نیروهائیکه نماینده ترس بشر بوده‏اند، مسلم است اما چنین نبوده است که همه معبودهای‏ مقدسی که انسان آنها را پرستش‏ می‏کرده حاکی از ترس‏ او باشد.درصد ناچیزی از معبودهای ادوار بدوی‏ حکایت از قدرت دارند و بقیه از مسایل مرموزی که‏ تصور همه چیز در آنها می‏رود جز قدرت،حکایت دارند.

آیا انسان در معبودهائیکه از نظر حجم و جسم مثل‏ سنگ‏ریزه‏های مذهب فی تی شیسم کوچک و خرد بوده‏اند،قدرت می‏دیده است؟انسان در آنها قوه‏ مرموزی را می‏انگاشته و وجود این قوه در معبود،معلول‏ احساس پرستش بوده است.یعنی قبل از آنکه آن شی‏ء را به معبودی بپذیرد و آن را پرستش کند،در آن شی‏ء احساس وجود قدرت و قوه مرموز را نمی‏کرده است،اما پس از آنکه آن شی‏ء را به معبودی می‏پذیرد در آن این‏ قدرت را تصور می‏کرده است.

دیگر اینکه اگر ترس علت پیدایش مذهب باشد باید تمام مذاهب و مکاتب و حتی ادبیات پر از ترس و عوامل‏ ترس باشد.در صورتیکه در آنها بیش از هر چیز ایمان و عشق موج می‏زند و فراوانی آن قابل قیاس با وجود ترس نیست.

2-توجیه مذهب بر اساس مالکیت:این مسأله‏ای‏ است که بیشتر سوسیالیست‏های قرن هیجدهم و نوزدهم به آن پرداخته‏اند و می‏گویند:از زمانی که بشر در جای ثابتی سکونت اختیار کرد و به زندگی‏ کشاورزی پرداخت مالکیت پیدا شد و این مالکیت‏ موجب اختلافات طبقاتی گردید.یعنی در موقعیکه‏ بشر بصورت ایلات در صحرا و جنگل شکار می‏کرد، تقسیم کار و مالکیت وجود نداشت برای آنکه وسیله‏ تولید جنگل بود و جنگل در اختیار همه.اما از زمانی‏ که کشاورزی به وجود می‏آید ناچار مالکیت هم پدیدار می‏شود زیرا زمین کشاورزی محدود است.معمولا رئیس و خان ایل در موقع گرفتن زمین و مزرعه،سهم‏ بیشتر و بهتری را تصرف کرده و دیگران را رعیت خود گمارده است و بدین طریق دو طبقه مالک و رعیت‏ بوجود آمده است.

همراه با بوجود آمدن مالکیت،جنایات و ظلم و ستم‏ و نارضایتی و طغیان و احساس محرومیت نیز بوجود آمد.برای تسکین طبقه محروم نیاز به یک فلسفه و طرز تفکر بود که بر اساس آن این محرومیت‏ها توجیه‏ شده و وضع مالکیت و محرومیت‏ها طبیعی جلوه‏ کند.یکی از تزهای مذهب این است که همه کارها دست خداست بنا بر این خدا مالکیت را بوجود آورده و به هر کس که خدا اراده کرده است داده و به هر کس‏ که نخواسته است نداده و وجود هر پدیده به خواست او است.بنا بر این مذهب زائیده ناراحتیها و نیازهای‏ مختلف اخلاقی،اجتماعی و اقتصادی است که بعد از پیدا شدن مالکیت در جوامع انسانی بوجود آمد.

از دو نظریه فوق می‏توان فهمید اولا پیدایش مالکیت‏ را در تاریخ کاملا می‏شناسیم و این را هم می‏دانیم که‏ مذهب خیلی قبل از پیدایش مالکیت وجود داشته‏ است.واضح است که بعضی مذاهب که در دوره‏ مالکیت بوجود آمده‏اند کوشش کرده‏اند که وضع‏ مالکیت را در اجتماعات خود توجیه کنند ولی این‏ موجب نمی‏شود که مذهب را زائیده مالکیت بدانیم.به‏ این دلیل متوجه این مسأله نشده‏اند که دو چیز همیشه با هم اشتباه شده است.اول اینکه گاهی‏ می‏گوییم مذهب و مقصودمان ایمان و غریزه و اعتقاد مذاهب است که با مجموع قوانین و احکامی که‏ مذهب نام دارد فرق دارند.یعنی ممکن است مذهبی‏ اصلا دروغین و ساختگی باشد مثل مذهب ژنرال گیوم‏ که معجزه‏اش شیر بود.به این ترتیب مقداری شیر خشک را قبلا در ظرفی می‏ریخت و بعد آب به آن‏ اضافه می‏کرد و به آفریقائیان شیر می‏داد!

دوم اینکه اگر مالکیت را قوانین و مقررات مدنی و حکومت‏ها تثبیت می‏کنند پس بایستی احساس دینی‏ که زائیده مالکیت بوده از بین رفته باشد و در واقع‏ تعیین این قوانین جدید را زائیده مالکیت بدانیم در صورتیکه می‏بینیم مالکیت قوانین،احساس مذهبی‏ سه مقوله‏های جداگانه‏ای هستند که می‏توانند مورد سوء استفاده قرار گیرند.

3-توجیه مذهب بر مبنای طبقاتی:توجیه مذهب از نظر طبقاتی مسأله‏ایست که بیشتر مارکس و لنین به آن‏ پرداخته‏اند.دکتر شریعتی می‏گوید:از تمام آثار مارکس‏ و لنین نمی‏توان یک تعریف برای مذهب بدست آورد.در آثار آنها حتی تعریفهائی متناقص وجود دارد.مارکس‏ یکجا در کاپیتال می‏گوید مذهب تریاک اجتماع است‏ ولی در آخرین اثرش«مقدمه بر اقتصاد سیاسی» می‏گوید مذهب کوشش انسانهای محروم است علیه‏ طبقات برخوردار و ستم‏گر.این درست با تعریف اولی‏ متناقض است.لنین یک جا مذهب را می‏کوبد و می‏گوید ضد علم،ضد جامعه و ضد طبقه کارگر است‏ و آن را سلاحی علیه طبقه کارگر می‏داند و در جای‏ دیگر می‏گوید در انقلاب نیروهای روشنفکر مذهبی‏ می‏توانند نقش رهبری مترقیانه‏ای را در مرحله‏ سوسیال دمکراتیک جامعه باز کنند.

در بررسی این نظریه می‏توان گفت اولا مارکسیست‏ها تصویر روشنی از نقش مذهب ارائه‏ نداده‏اند و گر چه مبنای فلسفه آنها ضد مذهبی است‏ اما یکجا مذهب را عامل طبقات و توجیه‏کننده وضع‏ طبقاتی می‏دانند و بالنتیجه جهت استعماری و استثماری به‏ مذهب می‏دهند و در جای دیگر مذهب را عامل تحرک‏ و تحول می‏دانند و این بهر حال تناقضی آشکار است.

ثانیا احساس مذهبی در طول تاریخ باعث انسجام و هماهنگی توده‏های اجتماع بوده نه اختلاف.ایراد مارکسیست‏ها لازم نیست که به طبقات یک جامعه‏ تعمیم داده شود حتی می‏توان در یک مذهب هم از لحاظ کاست مذهبی درجات و طبقاتی مشاهده کرد مانند مذهب هندو که دارای چهار طبقه می‏باشد ولی‏ این مربوط به مذهب می‏شود نه احساس مذهبی.در این جا بحث بر سر گرایش دینی است.آیا واقعا گرایشهای دینی که بسیار در تاریخ اتفاق افتاده و سیستمهای طبقات را در هم ریخته است خود می‏تواند احساس طبقه‏ای بوجود آورد؟

4-توجیه مذهب بر مبنای جهل:انسان پدیده‏های‏ گوناگونی در طبیعت می‏دیده که به علل آنها پی‏ نمی‏برده و به ناچار آنها را به عوامل غیر طبیعی توجیه‏ کرده است.وزیدن باد را یک حادثه غیر طبیعی‏ می‏دانسته و چون نمی‏توانسته اختلاف درجه حرارت را در هوا دریابد می‏انگاشته که یک نیروئی از غیب باعث‏ این عمل شده.علت بیماری را نمی‏دانسته و بر این‏ باور بوده است که شخص یا جادو شده یا خدایان‏ دشمن مرض را بر او دمیده‏اند.

این توجیه هم درست است و هم نادرست.درست از این جهت که مشاهده می‏شود همه عوامل طبیعت که‏ امروزه دلایل علمی و عقلی دارند،در گذشته بوسیله‏ عوامل غیر طبیعی مرموز،توجیه شده‏اند.نادرست‏ است به این دلیل که می‏بینیم همه عواملی که در قدیم‏ توجیه مذهبی داشته و آن به علت جهل علمی انسان و عدم شناخت عوامل طبیعی بوده است امروز توجیه‏ علمی دارد.پس هر چه علم پیش می‏رود و مسائل ؟؟؟ توجیه می‏کند باید مذهب از اذهان کنار برود و حال‏ آنکه می‏بینیم چنین نیست.

ضعف این نظریه از تعریف خود این نظریه استنتاج‏ می‏شود.زمانیکه می‏گوید:انسان عوامل مجهول‏ طبیعت را با مذهب توجیه کرده است یعنی اینکه‏ احساس مذهبی قبلا وجود داشته که توجیه عوامل‏ مجهول را به آن نسبت داده‏اند،منتهی اشتباه.یعنی‏ انسان بجای آنکه برای عوامل مجهول توجیه علمی‏ بیابد به اشتباه توسط مذهب آن را توجیه کرده است. توجیه این عوامل با مذهب یعنی اینکه احساس مذهبی‏ قبلا وجود داشته است.بقول مولوی وقتی که پول قلابی‏ در بازار رایج می‏شود دلیل این است که در بازار پول‏ هست اگر پول طلا در بازار نمی‏بود،پول تقلبی هم‏ درست نمی‏شد.

منابع:

1- gniiviL-RENHEAZ.C.R shtiaf

2- aidepolcycnE fo acinhatirB تحت عنوان erutaN

3-ابو نصر فارابی-«آراء اهل المدینة فاضلة»ص 21-3

4-«تاریخ جامع ادیان»،جان ناس-علی اصغر ملک

5-«راه طی شده»،مهدی بازرگان

6-«تاریخ ادیان»،علی شریعتی